



موسسه فرهنگی فدک

نمایشنامه

از خاک تا افلاک

مهدی متوسلی



موسسه فرهنگی فدک

صحنه اول

تاریکی - موسیقی ، نقطه ای نورانی به رنگ سبز در آسمان می چرخد و بر زمین فرود می آید غبار صحنه را فرا می گیرد . آدم و حوا از دل خاک بیرون می آیند و زندگی شکل می گیرد . هابیل و قابیل دایره وار بدور هم می چرخند . قابیل قصد جان برادر می کند و هابیل نقش زمین می گردد . از خاک هابیل انسانهایی به پا می خیزند . پنج نفر همشکل با لباسهای خاکی سربندهای قرمز بر پیشانی می بندند و سلاح بر دست به سمت افق قدم بر می دارند . پرچمها در عمق صحنه به احتزاز در می آیند سرود پیروزی نواخته می شود - تاریکی



صحنه دوم

صحنه : منطقه عملیاتی جنوب ، خاکریزی است متعلق به دوران دفاع مقدس با بقایایی از سنگرها و مسیرهای حرکت . خاکریز در راست و چپ صحنه امتداد دارد و مسیر اصلی عبور از آن در وسط خاکریز نمایان است .

زمان : چهل سال پس از جنگ تحمیلی

[بوق قطار ، حسین بالای خاکریز ظاهر می شود]

حسین : آهای ... آه... ای هیچ کس اینجا نیست ؟

[صدای پرواز چند کبوتر شنیده می شود . حسین ناامیدانه به پایین خاکریز می آید همه چیز را آرام و با دقت نگاه می کند تکه لباسی می یابد . صدای آهنگران از دور شنیده می شود : « هنوز از کربلایت ، به گوش آید صدایت ... » حسین بخود می آید . صدا قطع می شود ، به سراغ کوله می رود ، سرگرم محتویات کوله می شود . صدای آهنگران دوباره اوج می گیرد . حسین در حال خود نیست ، زمین را تمیز می کند . از داخل کوله پتویی در می آورد و پهن می کند ، پرچمی را نصب می کند . درون کوله بسته ای عکس نظرش را جلب می کند . عکسها را می نگرد ، خاطرات وجودش را فرا می گیرد بخود می آید ، صدای آهنگران فروکش می کند صدایی از پشت خاکریز شنیده می شود ، برمی خیزد]

حسین : صدا ... صدا ، یکی داره می آد / خود را به خاکریز می رساند / یکی داره می آد / خزیده نگاه می کند و با خوشحالی بر می گردد / آره ، آره بالاخره یکی اومد / به سمت وسائل می رود / یکی اومد . / حسین وسائل را به داخل کوله می گذارد . آنجا را مرتب می کند . خندان و نگران منتظر می نشیند جواد بر بالای خاکریز ظاهر می گردد . /

سیروس : سلام حسین .

حسین : / پشت به خاکریز / سلام ، سلام سیروس .

سیروس: سلام حسین .

حسین : / برمی خیزد و بر می گردد / سلام سیروس ، سلام ، خوش اومدی .

[سیروس از خاکریز پایین می آید و یک دایره به دور هم می چرخند ، یکدیگر را در آغوش می گیرند]

سیروس : چطوری پیرمرد ؟

حسین : پیرمرد ! من پیرمردم ؟

سیروس : ببخشید برادر ، ببخشید فرمانده .

حسین : / می خندد / برادر شو ، قبول دارم . چون اینجا وادی برادریه .

سیروس : حسین / به اطراف نگاه می کند / اینجا ، همون خاکریزه ؟

حسین : / آهی می کشد /

سیروس : اینجا همون جاست حسین ؟ این خاکریز ؟ / بطرف خاکریز می رود / این سنگره ؟ / بالای خاکریز می رود / سنگر تدارکات !

حسین : آره ، اینجا همون جاست . / نفس عمیقی می کشد / بهشت خودمون . یادته ؟

سیروس : / با سر تأیید می کند / پس امروز همه بچه ها می آن ، یعنی ، قرار بود همه امروز بیان .

حسین : همه که بیان پشت این خاکریز ، دوباره می شه مثل اون روزا .

سیروس: اما شاید همه نباشند ، شاید ... از خیلی ها اصلاً خبری نداریم ، ببینم حسین ، تو از چند سال پیش تا حالا هیچ کسوندیدی ؟ از بچه ها ، از اونها که اینجا بودن ؟

حسین : / مکث با ناراحتی / نه ندیدم ، هیچ کسو ندیدم ، چهل سال ، چهل ساله که هیچ کدومو ندیدم . هیچ کس . جواد تنهایی خیلی سخته ، نه ؟ / می خندد / اما امروز میان . اینجا وعدمونه . امروز دوباره با هم ، چهره تو چهره هم ، پشت همین خاکریز ، جواد ، باور نکردنیه !



موسسه فرهنگی فدک

سیروس : چهره های جوون اونروز ، صورتهای چروکیده امروز ،

حسین : این دفعه ، می شیم دسته پیرمردها / می خندد / ریش سفیدهای گردان .

(هر دو می خندند)

سیروس : / خودش را به یکی از سنگرها می رساند / دوباره همه برن تو سنگرها هر کی جای خودش / به یاد می

آورد / ، اسدا... دیدگاه چپ درست پهلوی تانک ، محمود با یه تیربار عراقی دیدبانی راست . آرپی چی زنها

پایین خاکریز منتظر باشن تا خودم خبرشون کنم شما سه تا تک تیرانداز کنار ره عبوری وسط خاکریز امدادگرا

بسییم چی و تدارکاتی برن زیر پای تیربارچی ها همون جا سنگر بگیرن . بجنبین برادرها حسین ، بخدا اگه

بازم بی نظمی کنن همین وسط سینه خیز می برمشون .

/ گریه به خنده تبدیل می شود /

حسین : / می خندد / مگه زورت به این پیرمردها برسه

سیروس : دیدنیه ، یه مشت بچه بسیجی دریا دل که حالا هر کدومشون براخودشون یه ناخدان . همونا که

دلارو زدن به دریا و یه شبه از این ور اقیانوس رفتن تا اون طرف . حسین ، خیلی دلم براشون تنگ شده .

حسین : امروز خیلی ها میان ، اومدنشون حتمیه .

سیروس : خیلی خوبه ، خیلی خوبه / اشکهایش را پاک می کند / ، همه همدیگر و می بینیم .

حسین : نه ، اومدن حتمیه ، اما دیدن نه !

سیروس : دیدن نه ؟!

حسین : آره !! دیدن نه ، بعضی ها فقط بو ، بو شون میاد . / بو می کشد / بوی خاک ، بوی شلمچه ، بوی

سردشت ، بوی کربلای پنج / بطرف سنگرها می رود / بوی این بچه ها ، بوی دسته قاسم ، سیروس ، خیلی از بچه

ها رفتن ، اینو می دونستی ؟

سیروس : آره می دونستم ، همون سالها خیلی ها هوایی شدن و رفتن ، خوش بحالشون . شیرازی و الفجر ۴ ،

محمودوند تو تفحص ، مجید پازکی ...

حسین : مجید هم ؟!

سیروس : آره مجید هم . (با شیطننت) / می خندد / ناکسا قالمون گذاشتن ها .

/ هر دو می خندند / از کوله پتویی در می آورد و تا پهن کند

حسین : فعلاً که ما دو تا موندیم

[محمود که از لحظه ای قبل بالای خاکریز نشسته است بطرف پایین حرکت می کند]

محمود : نه خیر ، این خبرها هم نیست ، داش محمود هم زنده است . ای ، فقط یه نمه پیر شده .

/ هر سه می خندند /

سیروس : سلام دلاور .

حسین : سلام محمود .

/ محمود به پایین خاکریز می آید /

سیروس : پسر تو انگار هیچ فرقی نکردی .

/ محمود را در آغوش می گیرد /

محمود : به به حضرت آقای دکتر / کلاش را به احترام بر می دارد می گذارد / سلام عرض شد قربان / حسین

محمود را در آغوش می گیرد /



موسسه فرهنگی فدک

حسین : تو هنوزم همون روحیه ای محمود .

محمود : اون روحیه ؟ / تو یکی از سنگرها می نشیند / لابد می خوام همون جوری بخیزم و نارنجک بندازم .

حسین : نه ، روحیه که به نارنجک انداختن نیست . روحیه به دله

محمود : برادر حسین من می گم روحیه به عشقه ، نه ؟ یه روز عشق به نارنجک انداختنه ، یه روز عشق جنگیدن و خراب کردنه ، با بچه ها تو سنگر نشستن و کنسرو خوردنه و با یه دونه پتو تو دل بیابون خوابیدنه . یه روز هم عشق به ساختن و آباد کردنه . مهم اینه که آدم ، باید عاشق باشه . (به سمت بالای خاکریز می رود و افق را نگاه می کند)

سیروس : نه خیر ، آقا هنوز نور بالا می زنه ، مرد حسابی ، گذشت . چهل سال ! تا یه خاکریز دیدی عاشقی زده به سرت و دوباره هوس کردی بهشتی بشی ؟

محمود : نه ، غلط گفتمی سالار ، یه چیزی یادت نره ، آدمی که عشق توسینه اس هست هر جا بره ، بهشت باهاشه . بیا این بالا ، یه نیگا بنداز به این بیابون ، مزرعه های سبز و درختهای پر از میوه رو ببین ، مرد حسابی بهشت رو آوردیم اینجا ، عشق یعنی این ، این همون عشقی که جنگید ، آزادش کرد و ایساد . ببین چیکار کرده ؟ (بسمت پایین حرکت می کند)

(روبه حسین) این عشقه چقدر غریبه اس ؟

حسین : نه ، حالا دیگه غریب نیست . همون طور که این صداها غریب نیستند یادمون نرفته صدای اون بچه ها ، شب عملیات ، صدای هیاهو ، فریاد یا حسین صدای انفجار .

[صدای انفجار - تاریکی - صدای درگیری شب عملیات]



صحنه سوم

[تاریکی - همان صحنه ، زمان جنگ - صدای عملیات ادامه دارد ستونی از نیرو در حرکت است . صدای منور ، نور زرد - ستون می خیزد .]

حسین : بچه های عملیات ؟

رضا : / جلو می آید / بله برادر .

حسین : برو جلو ببین موقعیت کجاست .

رضا : / جلو می رود کمی نگاه می کند ، بر می گردد / برادر حسین اینجا سنگر کمینه . این خاکریز اولین خاکریزه به سمت دشت . اینها سنگرای محافظ میدون مینه .

حسین : پشت خاکریز به کجاست ؟

رضا : تمام دشته ، این خاکریز رو که بزنیم گردانهای چپ و راست دشتبان می زنند تا لب جاده ، الان باید گردانها تو نقطه رهایی آماده باشن .

حسین : تخریب چی ؟

حسن : بله برادر .

حسین : بچه ها تو بردار بکش زیر خاکریز ببین میدونه مینه یا فقط موانعه .

حسن : من دیدم مین نداره .

امیر حسین : برادر حسین ، بی سیم .

حسین : / جواد / دو تا خط شکن بیار جلو . / با بی سیم / حسین بگو شم ... مهدی جان من پای کارم ... بچه ها رفتن موقعیتو ببینن ... باشه آقا مهدی قطعی شد ندا می دم ... علی یارتون . / گوشی را به بی سیم چی می دهد / برادر جواد .

سیروس : بله برادر حسین .

حسین : یه تیر بارچی و یه آرپی جی زن وردار ، بکش بالا سر بچه ها .

سیروس : چشم برادر حسین .

حسین : جواد تا اینا نرفتن تیراندازی نکنید ها .

[سرتا سر صحنه را نور منور روشن می کند]

حسین : بچه ها بخوابید ، خدا کنه بچه های رو نبینند .

حسین : [منور خاموش می شود] برید یا علی ، مراقب باشید ها .

[موسیقی - تیر بارچی موضع می گیرد . آرپی چی زن جابجا می شود . بچه های تخریب شروع می کنند . موسیقی قطع می شود .]

سیروس : برادر حسین ، بیشتر از این صلاح نیست بچه ها برن جلو .

حسین : عیب نداره ، باید بزنیم به خاکریز . منتها می خوام تا جایی که می شه بچه ها بکشن زیر خاکریز . جواد ، اگه دوشکا شروع کنه ، کسی نمی تونه رد بشه ها .

سیروس : اون بعهد من ، اول دوشکا رو می زنیم .

حسین : پس بگو بچه ها بیان .

سیروس : حسن زاده ؟

حسن زاده : بله آقا سید .



موسسه فرهنگی فدک

حسین : تیر بارچی ... بیا ببینم .
سیروس : اکبر بدو
حسین : بیا اینجا ببینم ، تیر بارت رو براست ؟
اکبر : میزونه ، میزون .
حسین : خاکریزو می بینی ؟
اکبر : اون عقبیه ؟
حسین : نه آقا جون همین جلویی .
اکبر : خوب ، دیدم .
حسین : ببین ، بچه ها می خوان بکشن زیر خاکریز ، می خوام اگه دوشکا شروع کرد فقط لبه خاکریز و بزنی تا عراقی ها نتونن بیان بالای خاکریز
اکبر : / در حالیکه در گوشه ای موضع می گیرد / خاطر تون جمع باشه ، تیکون نمیذارم بخورن .
سیروس : بچه ها سعی کنید با دقت بزنیید بیخودی آتیش نکنیدها .
حسین : اسدا... فاصله تو تنظیم کن با دقت بزنی .
اکبر : برادر حسین ، اینجا که من نشستم اون خاکریز عقبی رو هم می تونم بزیم .
حسین : آرپی جی زن توجیهه ؟ / صدای تانک از دورا /
سیروس : آره حاجی کار خودشو بلده .
محمود : (کمی بر می گردد) حاجی ، صدای ماشین سنگین میاد همه خود را به زمین می چسباند .
سیروس : (سر را به زمین می چسباند) نکنه تانکه ؟
رضا : (نگران و مضطرب) تانک اینجا چی کار می کنه ، حتماً ماشینهای مهندسیه
حسین : یعنی این صدای لودره ؟ خداکنه
کریم : برادر حسین ، برادر مهدی می گه شروع کنین ، گردانها منتظرند [صدای تانک بلند می شود / تانک خود را به روی خاکریز می کشاند] / /
محمود : تانک ، تانک آرپی جی زن
رضا : آرپی جی زن .
[ناگهان دوشکا شروع به شلیک می کند .]
یکنفر : دوشکا ، دوشکا .
دیگری : لو رفتیم .
سیروس : آرپی جی زن ... حسن زاده ؟
[آرپی جی زن به سرعت موضع خود را تنظیم می کند آرپی جی زن مجروح می شود]
رزمنده ها : امدادگر / آرپی جی زن ؟ / جواد بدو / بزنش / یا امام حسین ؟ /
[آرپی جی زن دوم سلاح را بر می دارد]
حسین : دوشکا چی رو بزنی ، معطل نکن .
سیروس : بچه ها مواظب تانک باشید
[آرپی جی شلیک و سنگ دوشکا منفجر می شود]



موسسه فرهنگی فدک

رزمنده ها : ا...اکبر / یا حسین / یا زهرا
حسین : سیروس . بچه ها رو بکش جلو ، هجوم
سیروس : بچه ها بلند شین بکشید جلو
[بچه ها قدمی به جلو می خیزند ، دوشکای تانک شروع می کند یک نفر با فریاد مجروح می شود ، یک آرپی
جی زن از سمت دیگر صحنه تانک را هدف می گیرد ، آرپی جی زن مجروح می شود .
اکبر : / در حال شلیک تیربار / محمود کار توست ، هجوم بابا
[محمود و رضا خود را به کنار خاکریز تانک می رسانند و نارنجک پرتاب می کند ، تانک منفجر می شود]
حسین : بچه ها معطل نکنید ، یا حسین
سیروس : بچه ها بکشید بالای خاکریز
نیروها به سمت خاکریز هجوم می برند و از خاکریز عبور می کنند.
حسین : بی سیم چی ، بی سیم چی ؟
کریم : / می آید / برادر مهدی ، برادر مهدی ، حسین ...
حسین : / گوشی را می گیرد / مهدی ، مهدی ، حسین ، مهدی ، مهدی ... مهدی جان تمومه ، نصرمن ا ... ،
مفهومه ؟
[مجروحي سر بسته از خاکریز به این طرف می آید]
حسین : امداد گرا ، مجروح ها رو جمع و جور کن ، سیروس ، سیروس کجاست ؟
کریم : برادر حسین ، سیروس جلوست .
حسین : / بسمت خاکریز می رود / بچه ها زیاد نکشن جلو .
یکنفر : / از خاکریز به اینطرف می آید / برادر حسین ، مرتضی رو زدند .
حسین : کجاست ، شهید شد ؟ / بسمت خاکریز می دود / به بچه ها بگید نرن جلو ، برگردن . / به خاکریز که می
رسد سیروس از بالای خاکریز سرازیر شده با حسین بر می گردد /
سیروس : حاجی ، بدبخت شدیم . بچه های عملیات اشتباه کردن .
حسین : یعنی چی ، دیشب کار رو چک کردند .
سیروس : یه تیپ زرهی ، موتورها خاموش خوابیدن تو این بیابون . کی گفته این دشت خالیه ؟
حسین : دشت پرتانکه ؟ پس چرا هیچ صدایی نیست .
سیروس : برای اینکه منتظرن ، منتظر دو تا تیپ چپ و راست . حاجی همه رو درو می کنن .
حسین : / فکر می کند / ما رو دست خوردیم ، بی سیم چی ؟
سیروس : حاجی به قرار گاه بگو با تمام قدرت حمله کنن .
حسین : نه جواد ، همه رو می زنند . بگو بچه ها بکشن عقب پشت همین خاکریز کسی جلو نره
سیروس : باشه حاجی / به عقب بر می گردد / بچه ها بکشین عقب ، همه بیان پشت خاکریز
حسین : / بیسیم را بر می دارد / مهدی ، مهدی ، حسین ، مهدی جان ، مهدی جان دشت قیامته ، دشت پر از
خوک وحشیه ، مهدی جان ما اینجا می مونیم ولی طرح کار رو عوض کنید ، شنیدی ؟
[گروهی با هم می خندند می آیند در وسط آنان محمود و اکبر قرار دارند . به دور حسین می آیند]
محمود : خسته نباشی حاجی ، خدا قوت .
اکبر : حاج حسین اون خاکریز عقبی رو هم واست زدیم / همه می خندند /



موسسه فرهنگی فدک

حسین : / در فکر و کار خود است / به بچه ها بگید همینجا سنگر بکنند .

محمود : اینجا ... ؟ / همه بهت زده می شوند /

حسین : آره زود دست به کار بشید .

سیروس : حاجی می مونیم ؟ ... تا کی ؟

حسین : تا هر وقت که بگن وایسا !

سیروس : باشه ، بچه ها شروع کنید . / همه می دوند / همه برن تو سنگرها / ، اکبر دیدگاه چپ درست پهلوی

تانک ، محمود با یه تیربار عراقی دیدبانی راست . آرپی چی زنها پایین خاکریز منتظر باشن تا خودم خبرشون

کنم . شما سه تا تک تیرانداز ، کنار راه عبوری وسط خاکریز امدادگرا ، بیسیم چی و تدارکاتی ، برن زیر پای

تیربارچی ها همون جا سنگر بگیرن . بجنبین برادرها

حسن زاده : حاجی ، مرتضی جلو مونده ، با چند نفر بریم بیاریمش .

حسین : / مکث / نه ، فعلاً جون بچه ها مهمتره .

رضا : حاجی ، من کوله مرتضی رو آوردم ، نقشه عملیات و وسائل خودشه .

حسین : دستت درد نکنه .

[انفجار های پیاپی خمپاره صحنه را پر می کند همه به خاکریز پناه می برند]

فرمانده : خدای من ... مالو رفتیم باید خبر بدم ، باید به گردان خبر بدم ... بیسیم چی ... / فریاد می زند / بیسیم

چی کریم ... کریم ...

[بچه ها خارج می شوند صحنه تغییر می کند]



صحنه چهارم

[همان صحنه دوم است . حسین ، در حال و هوای شب عملیات همچنان بی سیم چی را صدا می زند .
کریم به کنار او می آید . حسین او را ورنه می کند . کم کم متوجه موقعیت و زمان می شود . می خندد به اطراف نگاه
می کند]

کریم : بگوشم دکتر ، موقعیتتو اعلام کن ... [حسین به خود می آید]

حسین : سلام جوون / همدیگر را در آغوش می گیرند / تو کی اومدی ؟

کریم : خسته نباشی برادر ، ماشاا... چنان مشغول تعریف خاطره و داستان بودی که ...

حسین : نه ... / وسایل را همانجا مرتب می گذارد / اصلاً متوجه اومدن نشدم پس تو یکی هم زنده ای / می
خندد /

کریم : / می نشیند و وسایل را یکی یکی نگاه می کند / این وسایل ... حسین این وسایل مال مرتضی است ؟

[حسین در انتهای صحنه ناظر است . می خندد . امیر دفترچه خاطرات را ورق می زند]

محمود : آره ، جانمازش ، مهرش ، این هم کتاب دعاشه ، هنوز یادمه ، مال مرتضی است .

حسین : ببینم چه فرقی می کنه ، ها ؟ چه فرقی می کنه ، که مال مرتضی است ؟ مال اون یکیه ؟ یا اصلاً مال
خودمه ؟ مهم این که مارو یاد اون موقع می اندازه .

کریم : حاج حسین ، این دفترچه عجیبه ، اینو خوندی !؟

حسین : صدبار خوندم ، تمامش حکایت تلخ موندنه .

کریم : اینها خاطرات مرتضی است .

سیروس : خوش بحال مرتضی ، خوش بحال همه اونا ، ای کاش بهشون گفته بودیم فقط این خاطراتو ننویسه .

از اون طرف ، از خاطرات دلش ، چند کلمه یادگاری ... (می شکند) حتی به خابمون هم نمی یان (واگویه)

انگاری بی خودی به خودمون وعده وعید می دیم .

حسین : چهل سال به امید بازشدن در ؟

کریم : / بی توجه به حرفهای حسین از روی دفتر چه می خواند / آن شب همه با هم پیمان بستیم که تا زنده

هستیم در کنار هم و یار و یاور هم باشیم . عهدهایی که در لحظات ملکوتی بسته می شد و هرگز گسستنی

نبود . آن شب نخلهای راست قامت زیر قرص ماه راز و نیاز عاشقانه گمنامان جبهه را شنیدند و شاهد قطره

های اشکی که بر گونه ها لغزیدند ، بودند .

[صدای عبور قطار]

سیروس : قطار ... قطار

[همگی به سمت بالای خاکریز می روند با دست نشان می دهند]

محمود : از این بالا پیدااست . / می خندد و کلاهش را تکان می دهد / کمک ، کمک . ما اینجا جاموندیم ، یکی مارو

نجات بده ...

(همه می خندند)

سیروس : / بالای خاکریز حرکت می کند / اینجا همونجاست که اونشب رفتیم با اون پسر ... / یادش حسین : /

جواد یادته ، این جا چه خبر بود .

سیروس : محمود ... از اون جلو تا لب خط آهن / با دست نشان می دهد / همینجوری تانک / می خندند /

محمود : ما بیست نفر هم این پشت . ببینم ... بریم سراغشون ؟



موسسه فرهنگی فدک

سیروس : هیچی نگو بابا ... تو که دیگه چون نداری .
محمود : من چون ندارم ؟ ... مخ که دارم .
سیروس : مخ به چه درد می خوره ؟ باید بتونی خوب بدویی تا تانک بزنی .
محمود : اتفاقاً دنیا دنیای مخه عشقی ، اول تانکه رو خرش می کنیم ، بعد میاریمش این طرف / بطرف
پایین خاکریز سرازیر می شود /
سیروس : / با تعجب / لابد بعد هم می خوریمش !
[همه می خندند - حسین از بالای خاکریز آرام سرازیر می شود . چیزی در دوردست نظر کریم را جلب می کند]
کریم : بچه ها ، اونجا رو ... / رو به بچه ها / یکی اونجاست . از بچه های ماست ؟
[همه خود را به بالای خاکریز رسانده و به آن سو نگاه می کنند]
محمود : حتماً ... ولی اونجا چی کار می کنه ؟
حسین : شاید غریبه است .
کریم : غریبه ؟ کی مثلاً ...
سیروس : چه می دونم . شاید از این چوپونایی ... کسی ...
محمود : نه بابا ، چوپون اونجا می نشینه چی کار ؟ پس کو گوسفنداش ؟
کریم : روشم کرده اون طرف ، آهای ...
محمود : شاید از بچه های ماست ، اشتباهی رفته اونطرف .
سیروس : نیگا کنید ، بلند شد ، دو تا عصا دستشه .
کریم : من میرم جلو .
سیروس : برو ، برو بیارش .
حسین : / حسین از خاکریز سرازیر می شود / ولی چرا رفته اونجا ، اون عقب ؟
محمود : هیکلش مثل اون تدارکاتچی است . چی بود اسمش ؟
کریم : نه ، اون که شهید شده . / به طرف پایین می آید /
حسین : مسئول تدارکاتو می گی ؟! کی شهید شد ؟
سیروس : همون سالها . منم فقط عکسشو رو دیوار دیدم .
حسین : عجب / بفکر فرو می رود / همه شهید شدن ، پس این کیه ؟
محمود : نکنه اسدا...ست .
سیروس : اسدا...؟
محمود : همون تیر بارچی مون مون دیگه . می گفتند بعداً شیمیایی شده .
سیروس : / خود را به بالای خاکریز می رساند / آره خودشه ، هی سلام / از آنطرف پایین می رود /
[محمود هم بدنال سیروس خارج می شود حسین با حسرت به اطراف نگاه می کند]
حسین : شهید شده ، شیمیاییه ، جانبازه . مفقوده ، اسیره ، خدایا چه تقدیری داشت این نسل !؟
[اکبر را به بالای خاکریز می آورند]
محمود : بیا ، بیا تیربارچی
[اکبر نگاهی به پایین خاکریز می کند حسین را می بیند دقیق می شود]
محمود : اینهم آقای دکتر حسین فرمانده عزیزمون .



موسسه فرهنگی فدک

[همه می خندند - حسین ناراحت می شود]

حسین : محمود یه باره دیگه این کلمه لعنتی رو بزبون بیاری ها ، میگم ... / دنبال لغت می گردد /

سیروس : از گردان اخراجت کنن / همه می خندند /

حسین : سلام دلاور چطوری ؟

[حسین و اسدا... روبوسی می کند]

اکبر : برادر حسین تو گردان قاسم یه تیر بارچی لازم نداری ؟

محمود : تیربارچی می خواد ، ولی یه پیرمرد پیزوریه وارفته ، نه

اکبر / با ادا / من پیر مرد نیستم ... فقط در صد جانبازیم چهل و پنجه ، اصلاً بگو ببینم ... شماها به چه درد می

خورین ، رعنا جوونا ؟

سیروس : من که معلومه ؟ / کنار حسین می ایستد / من ستاد روحیه ام . زیارت عاشورا می خونم . دعای کمیل ،

نماز غفیله ...

اکبر : نه خیر ... شماها تا مارو به کشتن ندین ول نمی کنین .

محمود : منم بلدم سیصد تا قل هو... از حفظ بخونم

اکبر : این حرفا رو نزن پسر خمپاره می آدها ...

[همه باخنده فرار می کنند و سنگر می گیرند صدای خمپاره ای بگوش می رسد اما گویی هیچکس نمی شنود]

محمود : (سرش را از سنگر بیرون می کشد) بر چشم بد لعنت

همگی با هیجان : بش باد

محمود : بر لفظ بد لعنت

همگی با هیجان : بش باد

محمود : کوری تخم چشم حسود صلوات

/ همه با خنده صلوات می فرستند و به دور اسدا... جمع می شوند /

اکبر : غصه نخورین ، اگه هزار تا خمپاره هم بیاد دیگه به ما نمی خوره .

حسین : / با خود / اگه قرار بود شهید بشیم .

همه با هم بجز حسین : (اشاره به قبل) می شدیم

[می خندند]

کریم : / اکبر را می نشاند / ماشاله ما شا اله ، آقا اکبر دلش زدنست ، صفای دلش ، صفای دریاست .

حسین : / حسین با زیرکی خودش را به اسدا... می رساند / می گم آقا اکبر ، چرا رفته بودی اون خاکریز عقبیه ؟!

همه می خندند /

اکبر : چیه ... یه مش جوون دور من پیرمرد رو گرفتید ... برید دنبال کارتون / عصا را بر می دارد و به اطراف می

چرخاند و همه فرار می کنند . مکث آرام آرام به سمت سیروس می رود / سیروس ، شنیدم دو سال مونده به آخر

جنگ بالاخره به اسیری بردنت کربلا

سیروس : خدا بگم چیکارت کنه ، بالاخره دعوات مستجاب شد .

اکبر : اسمتو تو لیست آزاده ها دیدم / مکث / خیلی دلم می خواست ببینمت / شانه هایش را بالا می اندازد /

ولی اون موقع ، توی بیمارستان بستری بودم .

حسین : ای بابا ، عوضش حالا همدیگر رو دیدید دیگه / بسمت کلمن آب می رود /



موسسه فرهنگی فدک

کریم : برادر حسین ، بچه های دیگه چی ؟ بقیه بچه هام میان ؟ یعنی همه رو امروز می بینیم حسین : / حسین به دست بچه ها آب می دهد / تا کی اومدنی باشه ؟ اونهایی رو که امروز نمی بینیم دو دسته اند . یکی اونایی هستند که اومدن ولی ما اونها را نمی بینیم ، (مکت) و یکسری هم اونایی هستند که نیومدن تا ما اونها را نبینیم ... یعنی تا ماهارو نبینن .

محمود : ما رو نبینن ؟

حسین : بعله ، بعله ، ما رو نبینن ، مثل خیلیای دیگه که دوست ندارن ماهارو ببینن / حسین کلمن را جای خودش می گذارد / ببینم ، تو خیال می کنی همه اونایی که این صحنه ها را دیدن ، دوست دارن دوباره ببینن ؟ دوست دارن دوباره صدای من و تو رو بشنون و به حرفهای امثال ما گوش بدن ؟ نه . نه بنده خدا . این من و توئیم که چهل ساله با یاد این خاکریز ، با یاد یه مشت خاک ! زندگی می کنیم و گاهی اشکی می ریزیم و بعد چهل سال هنوز یه صدای انفجار بنداز بند دلمون روپاره می کنه و به قول سیروس هوایی می شیم . یادتون رفته ، اون شب همینجا ، پشت همین خاکریز ، اون خدا بیامرز .

[تاریکی - موسیقی]



صحنه پنجم

[بچه ها سرود می خوانند و مشغول کارند گروهی از پشت خاکریز جعبه های مهمات را دست به دست به این طرف خاکریز می دهند چند نفر پتو ها را تقسیم می کنند . تمام لوازم صحنه توسط بچه ها چیده می شود . اسدا... در وسط صحنه روی پتویی نشسته و اسلحه اش را درست می کند سرود پایان می یابد اکبر بی خیال با همان نوا ترانه قدیمی را می خواند]

رزمنده ها : (سعی می کنند اکبر را متوجه کنند) برادر بابایی / آقا آقا / برادر برادر /

[اکبر همچنان بی توجه است . یکی سراغش می رود و دستی به دشانۀ او می زند اکبر به خود می آید]

اکبر : چی ؟ ها ؟ (متوجه می شود) آها ، آها ، چشم

محمود : (آرام خود را به اکبر می رساند و کنار او زانو می زند) خسته نباشی داداش (اکبر محل نمی گذارد) چی

کار می کنی ؟ (اکبر نگاهی می کند و بکار خود مشغول می شود) چقدر این اسلحه رو تمیز می کنی ، ای

کاش همه اینقدر مواظب اسلحه شون بودن ولی می دونی چیه آقا اکبر (مکث می کند باز ادامه می دهد) مهم

اینه که چرا اومدی این وسط نشستی . خوب برادر جان ، برو همون جا توی سنگرت . خدایی نکرده یه خمپاره

بیاد ، چی می شه ؟ خوب بابا جان جون آدمیزاده دیگه باید مواظب باشی ، ای که هی ! ... اصلاً نمی گئی با کی

هستم (می نشیند و اسلحه خودش را هم می گذارد زمین و شروع می کند به تمیز کردن آن) با این خاکریز حرف می

زدم بهتر بود ، ببینم نکنه خیال می کنی خیلی شجاعی آره ؟ دیشب ندیدی برادر حسین چی گفت . گفت

مواظبت از جون واجبه . تا می تونین از سنگراتون نیابین بیرون . درسته ؟

اکبر : (نگاهی عمیق می کند) چی میگی ؟

محمود : د ؟ !!

اکبر : اینها که گفتی درست ، حالا من چیکار باید بکنم

محمود : چیکار بکنی ؟ یعنی باید بری تو سنگرت

اکبر : آها ، یعنی خمپاره می آد . آها

[محمود سرش را پایین می اندازد و اسلحه خود را تنظیم می کند]

[اکبر وسائش را جمع می کند و به سنگر خود می رود]

محمود : ببین اسدا... جون ، اینکه شجاعت نیست ، بی خیال بشینی اینجا . انگار نه انگار . بیک نیک که

نیومدی که برادر من . خدایی نکرده خدایی نکرده یه اتفاقی بیفته ، چی ؟ مادرت ، خواهرت ، زن و بچه ات ... (

سری تکان می دهد) بیچاره می شن . کی میره جواب اونار و بده (مکث) حالا بگی من ، اصلاً خیالم نیست ها ... !

کسی رو ندارم ، نه زنی نه بچه ای ... اصلاً همین حالا بیاد ... بخدا .. ده تا خمپاره بیاد

اکبر : (از توی سنگر خود صدا می زند) محمود

محمود : ها ؟ (تعجب می کند که اسدا... کی رفته است) !

اکبر : اونجا چرا نشستی ؟ خطر یه بابا ... خمپاره میادها

محمود : (با ناراحتی و بی اعتنایی با دست اشاره می کند) برو بابا (به کار خود ادامه می دهد)

(صوت خمپاره)

رزمنده ها : محمود / برادر محمود / خمپاره / برو تو سنگر /

[صدای انفجار خمپاره - محمود خود را دیوانه وار به یکی از سنگرها می رساند]

محمود : (عصبانی به اسدا... نگاه می کند) برچشم بدلعنت



رزمندها : (باخنده) بش باد

محمود : بر لفظ بد لعنت

رزمنده ها : بش باد

یکی از رزمنده ها : بترکه تخم چشم حسود صلوات

[صلوات رزمنده ها]

[خمپارهٔ منور - محمود خودش را به اسلحه اش می رساند و به سنگر بر می گردد]

محمود : اکبر بیا ببین این تیربارم چی شده

اکبر : هیچ عیبی نداره

محمود : ای بابا ، یه دقیقه بیا اینجا ببین

اکبر : (با عصبانیت حرکت می کند) اگه اون سوزنشو انگولک نکنی ها ، هیچ عیبی نداره

محمود : (با خواهش) حالا یه نیگا کن .

اکبر : / بسمت سنگر محمود می رود / بده ببینم .

کریم : امیر بگوشم - مهدی جان برادر حسین تو موقعیت نیست . پیامی دارید بگوشم ... مهدی جان ، حسین

تو موقعیت نیست . اومد تماس می گیرم مفهوم شد ... یا علی .

سیروس : / وارد می شود رو به بیسیم چی / حاجی نیومد ؟

کریم : نه ، گردان هم باهاش کار دارن .

سیروس : / بسمت خاکریز می رود و با دقت نگاه می کند / محمود ؟ حسین با کی رفت .

محمود : / بسمت جواد حرکت می کند / با ندافی / نگاهی به آسمان می کند و سید را به کناری می کشد / می گم

سید عجیبه امشب از آتیش خبری نیست .

سیروس : آره . براخودمم عجیبه . آرامش قبل از طوفان . یا می خوان الان حمله کنن یا تو تدارک حمله اند .

محمود : اون آتیش سنگین دیشب؟! این سکوت بی معنی امشب! یعنی نمی دونن ما اینجائیم ؟

سیروس : / با تعجب / اونا ندونن ؟ تعداد ما رو هم می دونن . مگه یکی دو ساعته ؟ سه شبه اینجائیم .

تانکهاشون همین جلوست .

محمود : دِ همینه دیگه ! بیخودی اینجا موندیم . یا بذارن یکی یکی از حلقه محاصره بزنیم بیرون ، بریم عقب ،

یا بگن برین جلو .

سیروس : هی ، یه کم یواشتر !

محمود : کارمون شده انتظار ، سهمیه مونم روزی دو تا مجروحه .

سیروس : محمود بسه !

محمود : بروبابا ... اینجوری که اینا می رن چهل سال دیگم نمی رسیم کربلا .

سیروس : / بر می گردد / گفتم بسه ، / مکت / انشا... امشب تکلیفمون روشن می شه .

اکبر : آقا سیروس ، بابا یه دستوری صادر کنید یه چیزی بدن ما بخوریم . الهی به اسیری ببرندت کربلا مردیم

از گرسنگی .

حسن زاده : مسئول محترم تدارکات ، برادر خضرای ، لطفاً یه جوجه میز شماره هفت .

/ همه می خندند /

اکبر : نه آقا جوجه نمی خواد . روزی یه دونه بادوم ما رو بدهند ماراضییم .



موسسه فرهنگی فدک

خضرای: / جواد را به گوشه ای می کشد - با ناراحتی / برادر سیروس ، دوتا دونه کنسرو مونده یک کفه دست نون ، با چهار پنج تا قمقمه آب . والسلام .

سیروس : / بی توجه / خوب بده بچه ها بخورن .

خضرائی : برادر سیروس ، بچه ها بخورن که فردا هم روز خداست .

[چشم در چشم هم می دوزند - مکث]

خضرای: (با ناراحتی) سنگر تدارکات خالیه... (سیروس راه می افتد خضرای با التماس به دنبال او) آقا سیروس ، بذار امشب برم از عقب آذوقه بیارم

سیروس : (می ایستد - آرام با لبخند) این که غصه نداره کاکا من الان خودم برات آذوقه می یارم

خضرای: (با تعجب تسلیم می شود به سنگر خود برمی گردد)

سیروس : (وسط صحنه رو به خاکریز می ایستد - محکم و استوار) برادرا توجه کنن ، اول یه صلوات بفرستین (صلوات آهسته بچه ها - نمی گذاره صلوات به پایان برسد - با تحکم) مگه غذا نخوردین که اینجوری صلوات می فرستین ؟

رزمنده ها : نه خوردیم / کوغذا / کی غذا خورده / غذا نمی دین بابا

سیروس : ببین ، یه کاری نکنین که مجبورشم سینه خیز ببرمتون ها

رزمنده ها : نه بابا / بی خیال دیگه / بابا اینجام ول نمی کنی / کی حال سینه خیز داره ؟

یه رزمنده : برادر حسین گفته تو خط مقدم دیگه از سینه خیز و پامرغی خبری نیست (تایید همه رزمنده ها) (جواد تسلیم می شود)

سیروس : پس حالا یه صلوات محمدی ختم کنید

(بچه ها با صدای بلند صلوات می فرستند / خمپاره ای پشت خاکریز می خورد همه جای خود نشستند . سیروس نیم خیز به زمین می نشیند)

سیروس : (با التماس) برادر ها ، جون مادراتون یه دقیقه گوش کنین

(همه تأیید می کنند)

سیروس : (دوباره می ایستد و لباسش را مرتب می کند) / همه ساکت می شوند / به بچه ها نگاه می کند از بچه ها خجالت می کشد / رو به سمت تماشاچی می گرداند پشت به خاکریز (ببینین ، این تدارکات که خالی شده پرپر بوده / نمی گم همش ، خیلی از آذوقه رو هم مصرف کردیم . خوب سه روزه که اینجائیم و باید غذا می خوردیم ، نوش جونتون . اما معلوم نیست تا کی اینجا باشیم و تدارکاتمون هم تمومه . یعنی تموم نیست ، اون تو دیگه چیزی نمونده... پس حالا ، همین جا ، از همتون می خوام ، هر کی هر چی رو تک زده ... بیره بذاره سرجاش ، چون دیگه تو تدارکات چیزی نمونده ... (می نشیند)

[بچه ها کنسروها را از سنگر در می آورند - یکی دو نفر جمع می کند]

[تقسیم غذا شروع می شود اکبر در حالیکه تکه نان و کنسرو را روی دو دست گرفته معترض می شود]

اکبر : ببینم همه جای مملکت امشب همین وضعه ؟

محمود : / بر می خیزد در امتداد خط خاکریز نگاه می کند / بعله ... تمام مناطق عملیاتی همینه آقا اکبر ، نون و کنسرو و ماهی .

اکبر : / می ایستد / چرا اونورو نگاه می کنی / به سمت تماشاچی اشاره می کند / یه کمی هم این طرف رو نگاه کن



[صدای رگبار گلوله]

یکنفر : عراقیها .

[بچه ها اسلحه ها را بر می دارند و به پشت خاکریز هجوم می آورند جواد به سرعت از خاکریز بالا می رود .]

سیروس : کسی تیر اندازی نکنه ! محمود کسی نزنه صدای حاجیه .

[حسین و ندافی بالای خاکریز ظاهر می شوند ندافی از خستگی در گوشه ای می نشیند .]

حسین : / با عصبانیت / حواستون کجاست ؟

سیروس : چی شده حاجی !؟

حسین : اونور رو نمی بیند ؟ بیابون پرگشتیه .

ندافی : دو تا عراقی همین پشت بودن .

سیروس : اینجا ؟

ندافی : اگه حاجی تیراندازی نکرده بود . با دوسه تا نارنجک دخل همه اومده بود .

حسین : / بالای خاکریز می رود و نگاه می کند / مثل باد فرار کردند .

سیروس : بچه ها ، نوبتی بیاین سنگرای بالا ... محمود ، اکبر یه خورده بیشتر دقت کنید .

/ حسین را به کناری می کشاند / برادر حسین بالاخره چی کار باید بکنیم ؟

حسین : چی بگم ، از اینجا تا لب خط آهن ، غوغای تانکه . مهندسی شون یکسره مشغول درست کردن موانعه

. میدون مین . سیم خاردار ، کانال ، هر چی که فکر شو بکنیم .

خضرای : / تکه نانی را بدست حسین می دهد / حاجی این هم سهم شماست .

حسین : دستت درد نکنه . آقا سیروس ، با حساب و هندسه هیچ چی جور در نمی آد ... ما فقط روحیه می

خواهیم

خضرای : برادر حسین ، اتفاقاً تو تدارکات هم خوراکی دیگه نیست . / دستها را به هم می زند / تمومه تموم .

تنها چیزیکه زیاده روحیه است . / همه می خندند /

یکنفر : آنقدر روحیه داره که تا خود کربلا تغذیمون می کنه / خنده /

حسین : ببینم برادر خضرای ، اگه رفتیم رسیدیم کربلا ، اون وقت چی .

همه : / با خنده و سر و صدا / دوغ دوغ .

خضرای : برادر حسین نذر کرده ام اگه رسیدیم کربلا یه دونه مشک بخرم و ایسم دم حرم ، دوغ خنک . /

همگی می خندند /

حسین : خوبه ، پس هر وقت بیاییم اونجا ، لااقل تو رو می بینیم . / می خندد /

خضرای : بعله ، تازه آقا سیدم قراره ، اول کربلا یه سقا خونه واکنه به زوار های آقا آب خنک بده

محمود : ضمناً ، اگه برادرا یه روز اومدن و دیدن یکی داره تو حرم گل درست می کنه و بنایی می کنه ، بگن

چطوری آقا محمود !؟ / می خندد /

حسین : با این حساب همه جمعند .

امیر : برادر حسین / حسین را به کناری می کشاند / از گردان تماس گرفتند ، گفتند پیک از حلقه محاصره

نتونسته رد بشه گفتند خودتون یه کاری بکنید .



موسسه فرهنگی فدک

حسین : باشه ، برادر جواد به بچه ها بگو امشب هوا خیلی تاریکه ، حواسشون یه خورده بیشتر جمع باشه ، ضمناً امشب تا صبح حتماً یه تیربارچی بیدار باشه / به برادر بابایی می رسد مشغول خواندن دعاست / چطوری برادر خسته نباشی .

اکبر : ممنون حاجی / کتاب را در جیب می گذارد بر می خیزد / شما خسته نباشید .

حسین : گرفته ای ؟ ببینم سر حال نیستی ؟ نگرانی ! / با هم حرکت می کنند /

اکبر : حاجی : خودت که بهتر می دونی این چند شبه خیلی دلم گرفته ، خودمم نمی دونم چمه ؟ چی می خوام ؟ / با خود واگویی می کند / فقط می دونم یه گمشده دارم . یه چیزی گم کردم . یه چیزی رو می خوام که نیست . حسین : / می خندد / چرا ؟ چرا آقا اکبر ؟ همینجاست ، همین دوروبر ، خوب نیگا کن به اطراف این خاکریز .

اکبر : / با تعجب / این خاکریز ؟

حسین : آره ، ببین اکبر مواظب باش همینی که هست رو از دست ندیم .

اکبر : چی داریم که از دست بدیم ، این خاکریز رو .

سیروس : به ، پسر تو این خاکریز دست کم می گیری ؟ / با لحنی آرام / من همیشه می ترسم یه روزی بیاد که ما ارزوی یک ساعت حالا رو داشته باشیم !

اکبر : منم قبول دارم ولی این خاکریز موندنیه .

کریم : معلوم نیست . ببینم تو فکر می کنی ارزش این خاکریز به چیه ؟ به خاک بودن خودش ؟ یا به حال و هوای این پشت . گوش کن ، هیچ وقت از خاک صدا شنیدی ؟ ولی اینجا صدا می آد . صدای مناجات ، صدای دعا ، من گاهی با خودم می گم خوش به سعادت این بیابون . خوش به سعادت آدماش . خوش به سعادت اونها که باصفان . خوش به سعادت اونها که با این صفا می مونی راستی برادر حسین ، ما چه جوریم ؟ ما چه جور می مونیم . / مکث / من می گم بیا بید یه قرار بذاریم ، بیا بید چند سال دیگه ، هر کسی هر کجا بود بیاد همین جا ، همه بیا بید اینجا ، پشت همین خاکریز .

خضرائی : / جلو می آید / باشه من می یام . می یام همینجا . تو سنگر خودم .

سیروس : من هم می یام ، با همین وضع ، با همین حال و هوا ، ولی کی ؟ چند سال دیگه ؟

حسین : / در یک خط مستقیم حرکت می کند / چهل سال ، چهل سال دیگه قرار هممون همینجا . پشت همین خاکریز .

کریم : ولی با دست پر ، هر کسی با چهل سال تجربه . با یک کوله بار عشق . بچه ها ! کسی دست خالی نیاد ، هر کسی که زنده بود . همه با دست پر .

حسین : آره آره با دست پر ، بچه ها ، کی دست خالی نیاد چهل سال دیگه / می خندد / چهل سال ، هر کس که زنده بود ! هر کسیکه مونده بود ! ولی تا چهل سال دیگه ، کی زنده است ؟ اینجا توی محاصره ؟ توی جنگ ؟

قرارمون ؟ چهل سال دیگه / مکث / پشت همین خاکریز

[نور تغییر می کند غیر از پنج بازیگر اصلی بقیه به آرامی خارج می شوند]



صحنه ششم

[همان صحنه - روز]

حسین: آره آره با دست پر، بچه ها، کی دست خالی نیاد چهل سال دیگه / می خندد / چهل سال، هر کس که زنده بود! هر کسیکه مونده بود! ولی تا چهل سال دیگه، کی زنده است؟ اینجا توی محاصره؟ توی جنگ؟ قرارمون؟ چهل سال دیگه / مکث / پشت همین خاکریز چهل سال گذشت اومدیم. همونطور که قرار مون بود، تنهای تنها... غریب غریب، بچه ها می فهمید؟، ما که اون روز باور نمی کردیم زنده بمونیم، چهل ساله که موندیم، به سرتاسر این خاکریز نگاه کنید، هیچ خبری نیست! هیچی، فقط همین پنج نفر، / مکث / فقط همین پنج نفر؟ / فریاد / نه، نه ما تنها نیستیم، اونها اینجا هستند، بچه ها همه هستند، اونها اومدن، با دست پر.

سیروس: آروم باش حسین، آروم باش، داغ دل مارو تازه نکن.

کریم: خدایا، این چه رسمیه؟ آروم دل مارو به غصه دادی؟

محمود: رسم نیست. لطفه.

اکبر: از لطف بالاتر، جام بلاست. بدست هر کسی نمی دن. خوش بحال اونها که سر کشیدن

حسین: و ما دستمون خالی.

سیروس: نه حسین، ما دستمون خالی نیست.

حسین: همون سالها که جنگ تموم شده بود، منم مٹ همه بچه ها بیابون رو رها کردم و رفتم توی شهر، غوغای شهر، یاد بچه ها، گلهای توی شهر، مردای عصا بدست، غریب غریب. آخ که چقدر سخته آدم توی شهر خودش غریب باشه خدایا این چه تقدیری بود؟

سیروس: حسین!!!

حسین: / آرام ادامه می دهد / تا اینکه به روز گفتند بیا دوباره برو حرم، آروم می شی. گفتم کجا برم؟ بچه ها جاموندن، من کجا برم؟

گفتند تو جا موندی. بچه ها حرمند. / مکث / رفتم، من دور خونه خدا می گشتم، اونا دور خودش، بیابون عرفه، منی، مگه آروم می شه آدم؟! رفتم بقیع. / حسین بسته ای را از کوله اش در می آورد مقداری خاک بقیع در چفیه ای پیچیده شده آنرا باز می کند /

حسین: سیروس، آدامای غریب، خوب می دونن بقیع کجاست؟ من هم غریب، عشق بازی با خاک، گفتم باب جهاد بسته است، گفت باب علم. گفتم علم غریبه است، گفت ما هم غریبیم / مکث / گفتم دلم شکسته است، گفت آروم، آروم، یک پهلو شکسته اینجاست. گفتم خاک قبرش کجاست؟ کو؟ گفت آقا بیاد، غربت تمومه.

محمود: صحبت از غربت که می کنی، آدم راهی بیابون می شه. راهی نخلستون، دایره چاه، با یه مونس غریب، یک جنگجوی دریا دل، با استخون توی گلو. با خاری توی چشم. کارش فقط ساختن و آباد کردنه از این نخلستون به این نخلستون از این قنات به اون یکی، فریاد کردن و جواب نشنیدن، اون معلم بود و من... / بغضش می شکند / حاجی دنیا فریبهها برنده اند.

هر کسی بسازه غریب تره. / بسته خاکی را کنار خاک قبلی می گذارد / این خاک غربت اونه. بچه ها، ما خودمونو غریب می دونیم نه؟ اما با قاتل مدارا کردن چی؟ غربت محضه. تشییع بهترین همسر، در نیمه های شب، آهسته آهسته. چشم توی چشم غاصب، زندگی کردن، با یاد شعله های آتیش باکتفهای بسته.



وای ... آتیش ... اون در داره می سوزه آتیش ...

کریم : خیمه ها ، خیمه ها دارن می سوزن . مراقب بچه ها باشید همه برن سمت بیابون ، همه فرار کنن / صدای شیهه و پای اسب فضا را پر می کند / این صدای عمه بچه هاست این صدای غریبه کربلاست ، که از میون شعله های آتیش و دود ، دلواپس بچه های یتیمه . این صدای آشناست ، آره این همون صداست که از کربلا تا شام منزل به منزل مردم رو نصیحت کرد و با خدا راز و نیاز . این همون صداست که تو کاخ سبز فریاد می کشید . این صدای عمه ما زینب مظلومه است ، که همون طور بیتاب حرف می زنه و فریاد می کنه / بسته خاک حضرت زینب (س) را در کنار خاکها می گذارد /

من هم از اون یاد گرفتم و چهل ساله که از این مجلس به اون مجلس ، به همه میگم که اینجا چه خبر بود ، به ما اینجا چه گذشت اما بچه ها ، داستان ما کجا و داستان تازیانه ، قصه ما کجا و قصه عاشورا ! ویرانه های ما کجا و ویرانه های شام ! اونجا توی خرابه ها یکی بیداره ، تا نیمه های شب . اما ، اما چرا ، نشسته نماز می خونه؟! چرا اینقدر گریه می کنه ؟ دلتنگه ؟ دلتنگ چپی ؟ مشتاقه ؟ مشتاق چهره کی ؟ / برمی خیزد / بچه ها ، یه بویی میاد ، بوی چیه !؟

آواز : بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا بر دلم ترسم بماند آرزوی کربلا ای حسین جان . ای حسین جان [سیروس در بالای خاکریز ظاهر می شود بسته ای خاک را در پارچه ای قرمز رنگ پیچیده و بر روی دو دست گرفته و پیش می آید در کنار خاکها می ایستد]

سیروس : بچه ها ، پنج سال اسارت من سوغاتی خوبی داشت ، نه ؟

[اکبر خاک را از جواد می گیرد و گره از بسته خاک می گشاید موسیقی]

اکبر سلام خاک کربلا - سلام خاک پر بلا چقدر سلامت بکنیم و جوابی نشنویم ای خاک ، از بچه ها چه خبر ، بچه هایی که اینجا بودن ، با ما بودن ای خاک ! چه جلوه ای داری ! ذره های غبارت چه نورانیند . ای خاک ماجا موندیم ، داستان افتادن من اینجاست ، امروز فهمیدم حکایت شفاهم اینجاست ! ای خاک کربلا ، من غریبم . می سوزم و می سازم بگذار از ذره غبارت ، مرحمی به زخم کهنه پهلوم بگیرم و لبی به تربنت تازه کنم / قدری از خاک را به لب می زند / ای وای ! این خاک هنوز بوی غربت داره ...! من از درد خودم گفتم ؟ تو ! تو معنی چندین قرن دردی ای خاک هنوز خونینی ؟ هنوز مظلومی ، ای خاک چقدر تشنه ای بگذار تا لااقل من با این آب فرات سیراب کنم / قمقمه آب را از کمر باز می کند و بر روی خاک می ریزد / ای خاکهای مطهر به زیارت این خاک مقدس بیایید و ای آبهای مطهر این خاک کربلا رو سیراب کنید ای آدمهای روی زمین به طواف و زیارت این تراب شفا بشتابید و ای عاشقان حریم کربلا ، بیایید تا کام تشنه این خاک رو سیراب کنیم حیف ! حیف ! که دیگه دیر شده است . این خاک همیشه تشنه خواهد بود .

[صحنه تاریک می شود]



موسسه فرهنگی فدک

صحنه هفتم

[بسیجی هایی که در صحنه جنگ حضور داشته اند ، با سربندهای قرمز ، کفن پوش و شمع در دست از میان تماشاچیان با همسرایبی به سمت صحنه حرکت می کنند]

همسرایان : ای خاک کربلای تو مهر نمازم یا حسین

ای نام دلربای تو راز و نیازم یا حسین

ای شاه انس و جان ، مولای عاشقان

سیدی یا حسین ، سیدی یا حسین

ای کشته افتاده به دشت و به هامون یا حسین

ای صید دست و پازده در خاک و در خون یا حسین

ای شاه انس و جان ، مولای عاشقان

سیدی یا حسین ، سیدی یا حسین

مرغ دلم پر می کشد در قتلگاہت یا حسین

ما عاشقان در آرزوی یک نگاهت یا حسین

ای شاه انس و جان ، مولای عاشقان

سیدی یا حسین ، سیدی یا حسین

[پنج بازیگر در حاله ای از نور به جلوی صحنه آمده و در یک خط می نشینند . همسرایان به صحنه وارد می شوند و دایره وار بدور خاکها می چرخند سپس می نشینند و هر کدام بسته ای خاک را به خاکهای قبلی اضافه می کنند ، همسرایان بپا می خیزند پنج بازیگر اصلی به سجده می روند - سکوت]

[صحنه روشن می شود - پنج بازیگر هر یک با گفتن کلام خود سر از سجده بر می دارند]

محمود : دستهای پر از سوغاتی .

سیروس : همه چیز مهیاست .

اکبر : خاکها را با هم در آمیختند .

کریم : آره ، همونا که لیاقتشو داشتند .

حسین : حالا اینجا مهر می شن . پر پروازی برای نسلهای آینده .

[سیروس می ایستد - گویا تنها او حضور همسرایان را احساس کرده است آرام به عقب قدم بر می دارد - چهار بازیگر با تعجب جواد را می پایند ، آنها همسرایان را نمی بینند]

سیروس : / مبهوت / دم دمه غروبه ، باید بریم ... اما بچه ها ، کی می گه جان شهدا خالیه ؟ نه ، نه جای ما پیش شهدا خالیه ، آره جای ما پیش شهدا خالیه .

[صدای انفجار ، جواد در میان همسرایان به خاک می افتد همسرایان او را در بر می گیرند - چهار بازیگر به آرامی بر بالین جواد فیکس می شوند - تاریکی]

آواز : کجائید ای شهیدان خدایی - بلاجویان دشت کربلایی ...

پایان

بهار ۱۳۷۴